

پارت یک: زیبایی مرگبار

به طور اتفاقی، در یکی از خیابان های پاریس با او آشنا شدم. نیاز داشتم فوراً به هتل بروم و وسایلم را جمع کنم و بروم...

میخواستم شهر را ترک کنم و همه چیز را از آمریکا از نو شروع کنم

جنایت قرن را انجام دهم تا نامم برای همیشه در یاد دنیا بماند

اما با دیدن او...

فقط با دید زیبایی اش، چشم هایش، شانه هایش، راه رفتنش...

پوستی به نظر می رسید که از چینی ساخته شده بود، ناگهان متوجه شدم که می توانم جنایتی حتی بی رحمانه تر انجام

دهم، هر چند که در تاریخ جهان مورد توجه قرار نگیرد

برای همین چند ثانیه فقط ایستادم و نگاهش کردم.

انگار همه نقشه هایی که داشتم، همه فکر هایی که تو سرم می چرخید، یک دفعه کم اهمیت شدند. مثل این بود که اون لحظه

، فقط با دیدن او دست به جنایتی بزنم که هیچکس ازش خبر نداشته باشه.

نفس عمیقی کشیدم و خودم رو جمع و جور کردم. نباید اینقدر راحت بهم بریزم... هنوز کلی کار داری...

اون لعنتی ...

انگار بدون اینکه نگاهش به من بیوفته، به جورایی ذهنمو تسخیر کرده بود.

یه قدم به سمتش برداشتم، نه نباید این کار و میکردم... ولی شاید هم باید انجامش بدم.

اون لحظه، بین رفتن و موندن گیر کرده بودم، به بخش از وجودم می خواست همه چیز رو رها کنه، چمدون رو برداره و از

فرانسه بره ولی بخش دیگه ی من می گفت: "اگه یک بار دیگه نبینمش چی؟"

و خب من هیچ وقت آدمی نبودم که بتونه از یه همچین وسوسه ای بگذره.

چند ثانیه بعد از اینکه فکر کنم دیدم که دارم دنبالش میرم.

انگار بدنم از قبل تصمیم گرفته بود...

اون از خیابون رد شد و به سمت کافه ی کوچیکی رفت.

بی اعتنا به اینکه یه غریبه داره تعقیبش میکنه.

دم در کافه ایستادم، وانمود کردم دارم تلفنم رو چک میکنم. از پشت شیشه ها نگاهش کردم. یک میز کنار پنجره رو انتخاب

کرد، کیف کوچکش را روی صندلی کناری گذاشت و یه چیزی به گارسون گفت. باز همون حس لعنتی توی دلم بود...

یه نفس عمیقی کشیدم و وارد شدم

یه میز گرفتم که زیاد به اون نزدیک نباشه و بتونم ببینمش.

گارسون اومد سر میزم، بدون مکث گفتم: "همونی که اون آقا سفارش داده رو میخوام"

خودم هم نمیدونستم چرا این کار رو کردم.

شاید یه جور وسواس بود، شاید هم میخواستم یک قدم به اون نزدیک تر بشم.

نمیتونستم خیلی دقیق به او نگاه کنم ولی گوشه ای از چشمم

حواسم بهش بود.

یه جرعه از قهوه اش خورد، لب هاش کمی به هم فشرده شد.

انگار مزه اش رو سبک سنگین می کرد.

و بعد همین طور که لیوان رو گذاشت روی میز، نگاهش مستقیم تو چشمام افتاد.

زیر لب گفتم

-لعنت بهت کیم هونگ جونگ